

قانون و شخصیت

« ۱ »

مقدمه

بارها دم از اصلاح داد گستری زده شده و سالهاست که از ناراحتی های اجتماعی خود مینالیم و صحبت از رفع آنها میکنیم. این وضع بقدری ادامه داشته که در حقیقت بد گوئی و انتقاد و منفی بافی در کلیه شئون زندگی ما رسوخ کرده و بصورت بیماری مزمنی درآمده که از هدف اصلی که یافتن راههای تازه برای حل مشکلات اجتماعی و بهبودی دادن وضع ماست منحرف شده خود بصورت هدف درآمده است. «اصلاح داد گستری» نیز غالباً به تغییر و تبدیل عدهای قاضی که در مقایسه ، با وجود شرایط سخت و دشوار و کار زیاد بخوبی بانجام وظیفه مشغول هستند منتهی شده است. در رشته مقالاتی که به ترتیب از نظر خوانندگان محترم خواهد گذشت من نیز بخود اجازه انتقاد داده ام ولی فقط باین دلیل که این انتقادات فقط جنبه منفی ندارند و من بدست یا غلط کوشیده ام که با شناخت ریشه های اجتماعی و فردی «بی قانونیهای» جامعه ما ، راهی برای چاره آنها پیشنهاد کنم.

در این مقالات خواهیم دید که بیشتر دردها و ناراحتی هائی که معمولاً به داد گستری و یا عوامل ظاهری دیگر نسبت داده میشوند ریشه تاریخی و اجتماعی دارند و جزء شخصیت افراد جامعه ما درآمده اند .

ضمناً از خواننده محترم پوزش میخواهم که مسائلی که طرح خواهد شد بعلت فقد وسائل تحقیق بر پایه بررسی و آمار اجتماعی بنا نشده بعلاوه محدود به اجتماعات شهری و مؤسسات اقتصادی و اداری ماست. ولی بطوریکه ملاحظه خواهید فرمود مسائل مورد بحث تا آن حد جنبه عمومی دارند که اصالتشان ، گرچه مقرون به مطالعات تجربی اجتماعی نیستند مورد قبول خواننده قرار گیرد.

با تحولات عظیمی که اینروزها در اجتماع ما صورت میگردد و تأثرات عمیقی که این تحولات در سیستم اقتصادی ، اجتماعی و روانی جامعه ما خواهد داشت ، امیدوار هستم که این رشته مقالات نیز بنوبه خود به درک علل دردهای اجتماعی و بالنتیجه رفع آن دردها و بهبودی وضع اجتماعی و حقوقی ما کمک کند.

* * *

قانون و دستگاه قضا وسیله ای برای حفظ ارزشها و اصول فرهنگی و اجتماعی اکثریت افراد جامعه و مظهر خواست های آن جامعه میباشد. خواست های اکثریت مردم در هر جامعه بطریقی تدوین شده بصورت قانون درمیآید و بدین ترتیب مشخص شخصیت افراد آن جامعه است. در مواردی نیز که اقلیت معدودی حکومت میکند و قانون برای حفظ منافع و خواست های آن وضع میشود ، اکثریت مردم بطور ضمنی بوجود آن قانون و طریقه حکومت

رضایت داده آنرا شاید بطور ناخود آگاه طلب نیز کرده‌اند. پس در مواردی هم که قانون مظهر و نماینده‌ی خواست‌های اکثریت افراد جامعه نیست، وجودش به شخصیت افراد آن جامعه بستگی دارد که حکومت اقلیتی را بر خود بطور دانسته یا ندانسته خواسته‌اند و یا با آنکه مخالف آن قانون و حکومت بوده‌اند بدفع آن توانائی نداشته‌اند.

بحث بالا البته حالت فعلی و عملی قانون و تشکیلات یک جامعه را تشریح میکند و به پایه و اساس ذاتی و ماهوی آن کاری ندارد. چه ممکن است در یک زمان اکثریت یک ملت از منافع واقعی خود غافل باشد و اقلیت روشنفکری درصدد بهبودی بخشیدن وضع آن اکثریت برآید. پس غرض از بحث فعلی قضاوت در ماهیت ذاتی حکومتها نیست بلکه فقط میخواهیم رابطه قانون و شخصیت را بطور کلی مطالعه کرده سپس رابطه بعضی از ناراحتی‌های اجتماعی و حقوقی خود را در شخصیت افراد که وسیله مؤسسات اجتماعی ما مثل خانواده و مدرسه پرورش می‌یابد، ببینیم.

بطور معترضه میتوان گفت که در اثر همین ارتباط نزدیک بین قانون و شخصیت افراد یک جامعه است که نمیتوان قوانین یک کشور را بکشور دیگر منتقل کرد و انتظار داشت که در کشور جدید بخوبی مورد استفاده قرار گیرد و روابط روزمره مردم را تنظیم کند. حقوق، مثل سایر امور اجتماعی، در اجتماع مورد پیدا میکند و روابط بین افراد را از یک نقطه نظر مورد توجه و نظارت قرار میدهد. علم اقتصاد نشان میدهد که چگونه روابط مالی افراد تنظیم میشود. علم سیاست رابطه افراد را از لحاظ تقسیم قوا و تعیین و تنظیم مسئولیت و اختیار سیاسی افراد بررسی میکند و علوم جامعه شناسی، اخلاق و روانشناسی میکوشند تا روابط اجتماعی، معنوی و فردی افراد را بر پایه‌های بهتری بنا نهند. ولسی موضوع مشترک کلیه این علوم فرد است و هر یک سعی میکند مظاهر مختلفه شخصیت او را مطالعه و تنظیم کند. «قانون» در این میان از همه دیرتر بیدار می‌رسد و اوامر و منهیات آن فقط جنبه ظاهری و موقتی دارند. قانون فقط میتواند به نسبتی بسیار کم روابط بین افراد را تنظیم کند و قانونی بودن این روابط بنسبت فوق العاده‌ای بسایر عوامل و شرایط اجتماعی بستگی دارد و در این میان شخصیت فرد، که خود محصول شرایط خاص فرهنگی و اجتماعی هر جامعه است، بسیار در طرز عکس العمل او نسبت به آثار و عوامل اجتماعی مؤثر است.

برای اینکه مسئله روشن شود اجتماعی را در نظر آوریم که در آن بفرد یاد داده‌اند که مثلا هر کس باید فقط بفکر کار خویش باشد و تا آنجا که میتواند بر پول و مقام و شهرت خود بیافزاید تا بتواند در مقابل خطرات طبیعی و احتمالی آتی مقاومت کند چه هیچکس دیگر بفکر او نخواهد بود. فرض کنیم که این فلسفه جزئی از شخصیت او نیز شده باشد. در چنین اجتماعی قانون و دستگاه قضا، هر چقدر هم که خوب و کامل باشد قادر نخواهد بود که از بیقانونی‌های بسیار افراد نسبت به یکدیگر جلوگیری کند و از بی امنیتی، عدم اطمینان و بی حاصلی شرایط زندگی آنان بکاهد. یکی از غامض‌ترین مشکلات هر جامعه مسئله حد شایسته دخالت قانون و دستگاه حکومت در کار و زندگی افراد میباشد. مسلم آنست که هر چقدر قانون بیشتر در روابط افراد دخالت کند و سعی به تنظیم آن روابط نماید، آزادی اجتماعی و روانی افراد کمتر میشود و بنسبت زیادی قوای

خلاقه و مبتکره فرد که برای تکامل و تظاهر خود احتیاج به محیط و شرایط آزاد دارد قبل از با روری تلف میگردد و انسان از نفس و خوی انسانیت دور میشود. از طرف دیگر در بعضی جوامع در یک زمان بخصوص، امکان این نیست که بدون فشار و استفاده از قوانین و مقررات مختلفه اسبیت لازم را بوجود آورده حفظ کرد. تنها عاملی که میتواند این مشکل حیاتی را حل کند تکامل و تربیت شخصیت افراد بطریقی است که اولاً آزادی و خصوصیات انسانیشان زیاد محدود نشود و ثانیاً قانون و مقررات اجتماعی جزء شخصیت آنان گردد تا قوانین را نه از جهت ترس از مجازات یا امید پاداش، بلکه از لحاظ احترام نسبت به عقاید و اصول و خواست‌هایی که پایه و نماینده اجتماع آنهاست محترم بشمارند. پس فقط با درونی شدن حس قانون و احترام حق سایرین میتوان از تعدد قوانین و مقررات خارجی که در بیشتر موارد سد راه و مانع فعالیت خلاقه میشود جلوگیری کرد و بعکس، نمیتوان فقدان حس درونی احترام نسبت به قانون و افراد را با افزودن به تعداد قوانین و مقررات (که تکرار میکنیم غالباً مانع فعالیت و ابتکار افراد هستند) جبران نمود.

حال برگردیم به مثال فرضی خود یعنی اجتماعی که افراد آن طوری بارآمده‌اند که همیشه بفکر سود و نفع آئی خویش هستند و برای وجود و حقوق سایرین احترامی قائل نمیشوند. در چنین اجتماعی بعلت تعبیر غلطی که افراد از نفع شخصی خود میکنند و نفع ظاهری و آئی خویش را بنفع دائمی و کلی اجتماع ترجیح میدهند، فرد همیشه منافع خود را در نظر دارد و حق سایرین را محترم نمیدارد. در چنین اجتماعی افراد برای اینکه زندگانی خود را تأمین کنند غالباً دوغ میگویند و بحق یکدیگر تجاوز میکنند، اگر در کار اداری هستند برای یکدیگر میزنند و بد یکدیگر را میخواستند، اگر در صف نان و اتوبوس ایستاده‌اند سعی دارند که نوبت و حق دیگران را بنفع خود پایمال کنند و اگر در حال رانندگی هستند هر کس سعی میکند که بخلاف قانون از دیگری سبقت بگیرد و حاضر بقبول این مطلب نیست که شاید سایرین نیز باندازه او و شاهدیش از او کار و عجله دارند. بطوری که ملاحظه میکنید در این مورد قانون میتواند بگوید که مثلاً برای رانندگی خط کشی شده و افراد نباید بدون علامت دادن به سایر رانندگان و احتیاط کامل، خط محل عبور خود را تغییر دهند. ولی قانون نمیتواند یک یک افرادی را که خلاف قانون رفتار میکنند گرفته مجازات کند یا مثلاً نمیتواند مقرراتی وضع کند و افرادی را که خارج از صف نان میخورند یا سوار اتوبوس میشوند مجازات نماید! تنظیم بسیار دیگری از امور زندگانی روزمره مردم نیز با قانون امکان پذیر نیست. اگر در یک اداره کار بکنفر با نفوذ را زودتر از دیگری راه براندازند، نمیتوان با وضع قانون متصدی مسئوله را مجازات کرد. و وقتی با مراجعین همین ادارات بابی ادبی و عدم نزاکت رفتار میشود دوباره نمیتوان قانونی وضع کرد که در ادارات افراد باید نسبت به مراجعین صرف نظر از اینکه چه کسی هستند، محترمانه رفتار کنند. چه کلیه این قوانین بفرض وضع باز همه بی معنا و تأثیر خواهند بود و شاید خود وسیله‌ای شوند برای اینکه بطریقی دیگر «حق» و احترام لازم وجود سایرین ضایع شود. موضوع مورد اهمیت اینست که در تمام این

موارد در مورد عدم رعایت نوبت یا بی‌احترامی به افراد و غیره، ظاهراً قانونی نقض نشده ولی حق و احترام انسانی افراد پایمال گردیده است.

از نظر اجتماعی و از نقطه نظر روحیه‌ای که در فرد بوجود آمده فرقی میان خریدن نان از خارج صف و دزدی و کلاهبرداری و جنایت نیست درست است که در این موارد حقوق به نسبت های مختلفه پایمال شده ولی نفس امر یکی است و همه این موارد متضمن تجاوز به حق سایرین است. شاید این توضیحات برای نشان دادن این حقیقت کافی باشد که اکثراً شخصیت افراد است که حافظ قانون و عدالت در اجتماع میباشد. بنابراین برای اینکه جامعه‌ای را بدرجات بالاتر تمدن و نظم و عدالت اجتماعی رسانید، باید در شخصیت افراد آن دقت کرد و آنرا طوری پرورش داد که متضمن اصول و خواست‌های کلی اجتماعی باشد. باید دید که در اجتماع چه عوامل و مؤسساتی وجود دارند که شخص را خود خواه و نادرست باریا آورند و سبب انحطاط اخلاقی و قانونی آن اجتماع میشوند. و فقط با مطالعه شخصیت و عوامل مولده آن در فرهنگ يك جامعه است که میتوان امید به بهبودی وضع آن اجتماع از لحاظ اقتصادی، حقوقی و اخلاقی داشت. پس در این مقالات قصد من اینست که چگونگی تکامل شخصیت را تشریح و توضیح کنم و با خواننده محترم مطالعه نمائیم که چرا و چگونه تربیت افراد در کشور ما باعث قانون ناشناسی و عدم رعایت حق دیگران میگردد. ولی قبل از آنکه به تفصیل وارد بحث شخصیت شویم چند نکته را باید قبلاً مطالعه نمائیم.

۱- آراء مهاجم بستگی کلی به شخصیت افرادی دارد که در جریان

دادرسی شرکت داشته‌اند.

اگر نظر خود را فعلاً به حوزه‌ای محدودتر یعنی جریان قانون در دستگاه قضائی معطوف کنیم می‌بینیم که در اینجا نیز شخصیت کلیه افرادی که در جریان کار بنحوی از انحاء شرکت دارند تأثیر کلی در درآمد دعوی دارد. بطوری که میتوان گفت قانون در عمل بستگی به برخورد شخصیت‌های مختلفه و انعکاساتی دارد که نسبت یکدیگر نشان میدهند. بدین ترتیب همانگونه که عملاً مشاهده میکنیم نتیجه یک دعوی پیش از آنکه به کفایت و بینش یا نارسائی و ابهام قانون بستگی داشته باشد، بسته باینست که افراد مختلفه از قبیل مأمور ابلاغ و اجراء، مدیران دفاتر دادگاهها، شهود، کارشناسان، وکیل، منشی دادگاه و بالاخره خود قاضی محکمه چه نوع افرادی هستند و چه شخصیتی دارند. خوب توجه داشته باشید که شخصیت علاوه بر تمامیت اخلاقی و علمی شامل خواست‌ها و آرزوهای ناآگاه و سرکوبیده این افراد نیز میباشد. هیچ لازم نیست فرضاً قاضی محکمه نادرست باشد تا حق کسی پایمال گردد. بلکه کافیست که درک و تأثیرش از عالم خارج «شخصی» بوده بر پایه واقعیات خارجی قرار نداشته باشد. در مورد شهود نیز علاوه بر فرض اینکه ممکن است تحت تأثیر طرفین دعوی قرار گیرند - امکان آن نیز هست که درک و شناختشان از وقایعی که در باره آنها شهادت میدهند اشتباه باشد، بدون آنکه خود بر اشتباه درک خه بش

آگاهی داشته باشند و این پدیده‌ای است کاملاً طبیعی و کلی که افراد - علاوه بر امکان خطای حواس - امور خارجی را بر اساس سازمان فکر و روحیه خود تفسیر میکنند و با اصطلاح آنها را از دریچه چشم خویش می‌بینند. بهترین دلیل این مدعی وجود دو طرف در هر دعواست که با اینکه حکم قانونی غالباً صریح و روشن است هر طرف خود را ذیحق و طرف دیگر را دروغگو و متجاوز می‌شناسند. شهادت شهود که باین ترتیب در معرض اشتباهات متعدد حواس ظاهر و تعبیرات وجدان باطن قرار دارد سپس بداد گاه ارائه میشود و امکان اشتباه قاضی نیز در درک شهود و تفسیر غلط از وقایعی که بیان میکنند نتیجه دعوی را پیش از پیش غیر متیقن و نامطمئن میسازد.

احساسات ناخود آگاهی که افراد در برخورد با یکدیگر حس میکنند نیز بسیار در نتیجه دعاوی مؤثر است. حتماً متوجه شده‌اید که بعضی اوقات در اولین برخورد از شخصی خوششان آمده یا نسبت با وحس بدو ناراحتی داشته‌اید. این احساس که ظاهراً بیجا و بدون دلیل است از غیر منطقی بودن سازمان فکری و عاطفی شخص سرچشمه میگیرد که انسان فردی را بطور ناخود آگاه با تجربه ناراحت کننده‌ای در گذشته تداعی داده و از او بدون دلیل ظاهر بدش می‌آید. عین همین ملاحظات در مورد قاضی محکمه نیز صادق و ممکن است نسبت بیک طرف دعوی بطور ناخود آگاه احساس دوستی یا دشمنی کرده ترازوی عدالت را باین ترتیب از توازن بیاندازد.

بدین ترتیب «شم قضائی» علاوه بر تحصیلات و فهم کافی حقوقی احتیاج به آزادی کامل از عقده‌ها و خواست‌های غیر منطقی وجدان نا آگاه نیز دارد تا قاضی یا وکیل بتواند در باره وقایع خارجی بطور واقعی و عینی قضاوت کند و خواست‌ها و عقده‌های درونی خود را در قضاوت دخالت ندهد.

این اصول و مطالب از نکات بسیار جالب و پر اهمیت علم قضاوت و بتدریج بیشتر مورد توجه علماء حقوق و روانشناسی قرار میگیرد منجمله در دانشگاه «ییل» (YALE) درسی زیر نظر یکی از بزرگترین متفکرین علوم اجتماعی و پسیکانالیز «هارولد لاسول» (۱) که من نیز سعادت حضور در آنرا داشتم وجود داشت که ضمن آن با تجزیه و تحلیل روانی شخصیت قضات دیوان عالی کشور آمریکا، تأثیر خصوصیات فیزیکی، خانوادگی، روانی و اجتماعی این قضات در آراء آنان مطالعه میشود. فعلاً از بحث بیشتر در این باره خودداری و این سخن را با نقل قول از «جروم فرانک» که یکی از معروفترین قضات آمریکا و از پیشروان مکتب «رنالیسم» حقوق آن کشور است ختم میکنم. «فرانک» میگوید که در هر دعوی علاوه بر «قانون» بقدری عوامل مختلفه دیگر وجود دارد که بهتر است بگوئیم «رای داد گاه نتیجه تأثیر قوای محرکه بسیار در شخصیت قاضی یا هیئت منصفه است. یکی از این محرک‌ها مقررات قانونی است ولی علاوه بر مقررات قانونی، محرک‌های بسیار دیگر نیز وجود دارند

۱ - Harold D. Lasswell مبتکر بعضی از تازه ترین تحقیقات در علوم اجتماعی و مولف

کتاب نفیس بسیار منجمله "Psychopathology and Politics" و "Power and Personality" میباشد.

که از آن جمله اند تعصبات (غالباً ناخود آگاه) قاضی یا هیئت منصفه له یا علیه شهود و و کلاه (۱)»
۴. رشد شخصیت از باطنی به میز آن سواد و معلومات شخص ندارد.

همانگونه که در شماره ۸۳ مجله کانون و کلاه تشریح شد قرنها بود که رفتار بشر را با این فرض نابجا که فعل بشر همیشه منطقی است توجیه میکردند و مواردی را که برای آنان با فرض منطقی بودن فعل بشر قابل درک نبود به «قسمت» ، «بخت بد» ، «قضا و قدر» ، «نفرین» و غیره نسبت میدادند.

روانشناسی جدید طی مطالعات دامنه داری ثابت کرد که بشر علاوه بر « وجدان آگاه » که منبع فکر و تصمیم و خواست های « منطقی » و اجتماعی اوست ، صاحب یک « وجدان ناآگاه » نیز میباشد که مخزن خواست های طبیعی و غیر اجتماعی اوست و بشر برای اینکه بتواند در اجتماع زندگی کند مجبور شده این خواست ها را سرکوبد و ظاهراً بفراموشی بسپارد . لکن این امیال سرکوبیده و عقده های روانی همیشه مشغول فعالیت بوده سعی میکنند دوباره به قسمت آگاه وجدان شخص داخل و اعمال و رفتار او را مطابق میل خود تغییر دهند . با توجه باین مختصر و آنچه در شماره گذشته مجله کانون گذشت باید همیشه دقت کرد که رفتار و کردار یا شخصیت افراد را نمیتوان صرفاً با مطالعه میزان معلومات یا مقام اجتماعی شان مشخص یا معین کرد . بلکه باید « وجدان نا آگاه » آنان را نیز مطالعه نمود و دید که بدون اینکه خود شخص متوجه باشد - چه تأثیری در طرز گفتار و کردار و عکس العمل او دارند . بنابراین چه بسا اتفاق می افتد که افراد بیسواد با کار و زحمت و مقابله با حقایق زندگی به مرحله بلوغ یا « مردانگی » احساساتی میرسند در حالیکه بعضی افراد که سالها عمر خود را به مطالعه کتب و دستورات دیگران گذرانده اند ، هر چند از لحاظ فکری شاید بسیار تکامل یافته باشند ، از لحاظ عواطف و احساسات به مرحله مردانگی نرسیده اند و مطالعه و ریاضت دائم ایشان نیز وسیله ای شده است برای فرار از حقیقت زندگی و شانه خالی کردن از زیر بار سنگینی که افراد هر جامعه در تکامل و بهبودی وضع اجتماع خود دارند . همانطور که بعداً خواهیم دید امکان بسیار هست که آن فرد بیسواد که به بلوغ احساساتی رسیده و با حقایق زندگی مواجه شده است (و بدون اینکه کتابی خوانده باشد ذاتاً متوجه شده که بقاء و تکامل اجتماع احتیاج به همکاری و تعاون و حسن اطمینان دارد) فردی بسیار قانون شناس باشد و آن فرد عالم ، وکیل ، وزیر یا مربی که به بلوغ کامل عاطفی نرسیده و از این جهت به حالت کودکی باقی مانده است ، شخصی بیقانون و اصل باشد و آنگونه که شایسته طبیعت کودک آن است ، بجای کمک و تعاون بسایرین همیشه در فکر آن باشد که همه چیز را برای خود بخواهد و خود را بدون دلیل بالاتر و شایسته تر از دیگران بداند و برای خود حقوقی قائل شود که برای سایرین قائل نیست . این مطالب را در بخش شخصیت بیشتر مطالعه خواهیم کرد .

۱- مراجعه بفرمانی بده صفحات ۳۶۹ تا ۳۹۰ مقاله Jerome Frank بنام Cardozo and the Upper-Court Myth منتشره در (1948)

13 Law and Contemporary Problems (Duke University Law School)
 ضمناً یکی از مهمترین کتبی که نهضی در طرز فکر حقوقی قرن بیستم بوجود آورد کتاب « قانون و فکر جدید » "Law and the Modern Mind" جروم ووفر آنک است که در سال ۱۹۳۰ منتشر شد .

۳. نکته سوم آنست که درونی شدن قوانین و جزء شخصیت شدن آنهاست که بقاء و ادامه حیات جوامع را ممکن میسازد نه تعداد کتب قانون یا ترس از مجازات.

درین مورد باید توجه داشت که عادات اجتماعی و خواست های هر اجتماع بصورت «اخلاق» یا «رسوم» و از طریق پدر و مادر و مؤسسات اجتماعی از قبیل مدرسه و مذهب و غیره به طفل منتقل میشود. آنچه پدر و مادر در سالهای اولیه کودکی به فرد میآموزند «وجدان» او را تشکیل میدهد و این وجدان با تغییر مختصری ذاتی خود میشود و در بزرگی نیز بهمان حالت و خصوصیات زمان کودکی باقی میماند. اوامر و منهیاتی که بکودک آموخته شده و جزء وجدان او گردیده هیچ تغلفی را اجازه نمیدهند و چنانچه فرد از این اوامر سرپیچی کند به عذاب شدید وجدان دچار خواهد شد که بمراتب از مجازاتهای ظاهری و خارجی هولناکتر هستند. برقراری نظم اجتماعات بستگی باین دارد که «وجدان» افراد آن تا چه حد قوی بوده مراعات قانون و حقوق سایرین را بر فرد تحمیل کند. فرق حافظ پرونی قانون (یعنی ترس از مجازات) با محافظ درونی آداب و خصوصیات فرهنگی یک کشور (که بصورت وجدان فرد درآمده) آنست که در مورد اول هر وقت فرد بتواند قانون را زیر پا بگذارد و از مجازات نیز فرار کند، دلیلی وجود نخواهد داشت که نفع فعلی و ظاهری خود را در نظر نگرفته حق سایرین را پایمال ننماید. در حالیکه فرامین وجدان بستگی به مجازات خارجی ندارند و خود راساً فرد را به مجازات بسیار شدید دچار مینمایند. تحقیقات پسیکانالیز مکرراً نشان داده است که «وجدان» افراد در حقیقت مسئول سعادت یا بدبختی آنها میباشد و فعالیت و ارزندگی اجتماعی افراد بستگی باین دارد که فرهنگ اجتماعشان چه عقاید و عاداتی را از طریق خانواده و سایر مؤسسات اجتماعی جزء وجدان آنها ساخته است. همینطور تجربه ثابت کرده است که در بعضی موارد با اینکه فرد توانسته با استدلالات منطقی نادرست، دروغ یا جرم خود را توجیه کند ولی قادر باین نبوده که «وجدان» خویش را راضی نماید و بصورت مختلف حتی بروز امراض از قبیل سرگیجه، سردرد، دل بهم خوردگی و سایر انواع ناراحتی های بدنی، مورد تنبیه و شماتت وجدان خود قرار گرفته است و ثابت شده است که در غالب موارد بیماریها و ناراحتی های افراد از قبیل خستگی، بی اشتهائی، سردرد و دل درد ریشه روانی دارند و از طرف «وجدان» بفرد تحمیل شده اند.

در مورد تشکیل و پیدایش «وجدان» یک نکته مهم دیگر را نیز باید در نظر گرفت و آن اینکه چگونگی و خصوصیت وجدان فرد وقتی در کودکی تشکیل شد همانطور که اشاره گردید بدون تغییر باقی میماند و فقط ممکن است تغییر جهت دهد. (۱) این نیز به حکم قطعی و طبیعی است که هر اثری که بوجود میآید هیچگاه از میان نمیروند و فقط ممکن است تغییر شکل دهد بدون اینکه در ذات و ماهیت آن تغییری حاصل شود. بدین ترتیب چنانچه بعامل روانی وجدان کودکی چنان بار آید که «نادرستی» و «دروغ» جزء ذاتی آن گردد و بعداً نیز تغییری در این حالت بوجود نیاید، اگر ثمره چنین وجدان ابست که فرد در کودکی مثلاً از قفسه خانه شیرینی میدزدیده بهنگام بزرگی نیز حالت «دروغ» و «نادرستی» خود را از دست

نخواهد داد. با این تفاوت که حال ممکن است تحصیلات عالی، ترس از رسوائی اجتماعی یا مجازات قانونی مانع این شوند که او عملاً به دزدی یا رشوه‌خواری بپردازد. ولی آن تربیت اولیه بصور مختلفه دیگر ظاهر خواهد شد. مثلاً اگر فرد حالا محقق دانشمندی شده نادرستی خود را شاید باین طریق بروز دهد که مطالب و ساخته فکر دیگران را دزدیده بدون ذکر مأخذ بنام خود منتشر کند، یا پشت سر مردم غیبت کند و حتی به خانواده‌اش نیز خیانت ورزد.

پس آنان که وجدان سالم و درستی دارند بدون ترس از مجازات نیز صالح و درست خواهند بود و آنان که وجدانشان نادرست و ناسلامت است هرگاه که ممکن باشد نادرستی خود را به طرق مختلف بروز خواهند داد. بهترین شاهد این مدعی اینست که می‌بینیم در غالب موارد دزدی علت روانی دارد و دزد (فقیر یا غنی) پس از مجازات دوباره شروع به دزدی میکند.

۴ - نکته چهارم که هم‌اکنون بدان اشاره شد اینست که جرم و سایر فعالیت‌های ضد اجتماعی از تکامل نیافتن شخصیت و حاصل نشدن بلوغ عاطفی بوجود می‌آیند.

همانطور که به تفصیل خواهیم دید یکی از مظاهر بلوغ عاطفی و «مردانگی» اینست که فرد از کمک کردن بسایرین و دوست داشتن و همکاری لذت میبرد و این حالت طبیعی او بوده مربوط به رشد سالم و رسیدن مرحله بلوغ است.

ولی چنانچه به جهاتی رشد شخصیت در مرحله‌ای از مراحل کودکی متوقف گردد و فرد به «مردانگی» نرسد، خصوصیات زمان کودکی نیز که عبارت از حس عدم مسئولیت، بی‌اطمینانی، شک و «گرفتن» از سایرین است در او مشاهده خواهد شد. پس خواهیم دید که جرائم بیشمار اجتماع ما - از تجاوز ساده به حق سایرین گرفته تا ارتکاب جنایات - همه از عدم حصول مرحله بلوغ و «مردانگی» عاطفی سرچشمه گرفته نوعی از بیماریهای روانی میباشند. و خواهیم دید که بیماریهای روانی و «جرم» هر دو یک ریشه و علت دارند و تفاوتشان فقط در اینست که بیماریهای روانی غیر فعال و متوجه خود شخص هستند در حالیکه «جرم» فعلیت یافته در عالم خارج اثر میگذارد.